

حواهای شعر

امیرهمایون یزدان یور

سلام یاران، اندیشه هایتان پر بار و طبع شاعرانه تان پرشور باد.

در میان نامه های رسیده گاه به سوال هایی از سوی خوانندگان عزیز بر می خوریم که پاسخ آن ها می تواند گره گشای کسانی باشد که تازه آغازگر راه شاعری شده اند.

قدیمی ها می گفتند شاعری طبع روان می خواهد که بسیار درست و صحیح است اما این که نه معانی نه بیان می خواهد درست نیست. اتفاقا این از مواردی است که شاعر باید علم معانی و بیان را در سرایش شعر یاد بگیرد. خداوند، طبع سرودن شعر را به بعضی ها عطا کرده است اما باید دنبال بقیه راه رفت و آن قدر رفت و رفت و دود چراغ خورد تا به آن چه که لازم است رسید. دوست عزیزمان احمد رحبتی پرسیده است این که از وزن های شعری مرتب یاد می شود آیا شاعر باید این ها را آموزش ببیند یا راه دیگری هم برای دریافت وزن شعر هست؟

در پاسخ این خواننده گرامی باید عرض کنم یکی از راه های میان بر و کوتاه، یادگیری وزن شعر، حفظ کردن اشعار شاعران ایران زمین است از فردوسی گرفته تا مولوی، نظامی، حافظ، سعدی و شاعران امروز.

این حفظ کردن و به خاطر سپردن، وزن های مختلف شعر را در ذهن شما نهادینه می کند و تا وقتی شروع به سرودن شعر می کنید به شما کمک می کند که وزن را رعایت کنید و اشتباهی مرتکب نشوید البته تلمذ نزد اساتید شعر نیز کمک کار شما خواهد بود؛ موفق باشید.

مؤگان تو کاشوئند سلام بر شما. شعر هر چقدر دروغ تر زیباتر و خیال انگیز تر. شاید یک بار دیگر هم در پاسخ به خواننده ارجمندی نوشتیم که به قول «ولادیمیر نایاکوف» شاعر روسی:

شعر وقتی زاده شد

که کودک چویان

از راه آمد و

در آستانه غار ایستاد

و فریاد بر کشید

گری، گری

و گری می در میان نبود

ببینید شعر چقدر زیباست، توضیح واضحات دادن، آسمان را پر ستاره گفتن، شب را با مهتاب زیباتر انگاشتن، رودخانه را پر خروش توصیف کردن، شعر نیست، شعر چیزی است که شما را بر می انگیزاند باز هم به قول آن شاعر روس:

شعر ستاخیز کلمات است

آقای غلامحسین حمیدی سلام بر شما. هر هفته آثار تان را دریافت می کنیم و گه گاه در پاسخ به آن ها مطالبی را در همین ستون نوشته ایم. در شعر ببخش ای ناخدای کشتی سروده اید:

سحر همراه قرآن یا خدا من گفت و گو کردم

به پیش نکته ای ناکفته پنهان رو به رو کردم

سری بر خاک مالیدم به در گاش که ای خالق

منم تسلیم فرمات برین کارم وضو کردم

مرا هر ذره ام گوید که طاعت دار فرمائش

به سیلی اشک باریدم، تم را نست و شو کردم

و چند بیت پایین تر سروده اید:

به دنیا ثابت است زن های انسان های فرادها

نمیرد زن ز نسلی یا دگر نسل تو به تو کردم

و با این بیت شعر تان را به پایان برده اید:

ز گفتارم عجب دارم که بعد از عمر طولانی

در این دنیای بی حاصل، عروسی بهر شو کردم

این همه فلسفه بافی های عجیب و غریب با سکنه های وزنی که در مصرع ها وجود دارد و نا مفهوم بودن معانی در بعضی از مصرع ها، آوردن ضمیرهای تکراری و پیوسته به کلمه مثل (باخدا) من گفت و گو کردم) و (برین کار وضو کردم) و وزن تا درست (به دنیا ثابت است زن های انسان های فرادها) هر اثر شعری را از یکدست بودن، زیبا بودن و بدون تکلف بودن دور می کند. خیام اندیشه های فلسفی خود را در دو بیت با وزن رباعی می آورد و باباطاهر در دوبیتی. آن وقت شاعر امروز که زندگی پر آشوب و پر دغدغه ای دارد باید بیست بیت شعر بسراید تا به این نتیجه برسد که (عروسی بهر شو کردم)!!! موفق باشید.

آقای بهروز عبداللهی صدر آبادی سلام بر شما. در شعر شوق ظهور سروده اید:

رواق منتظر چشم خمارم!

بیا که عمر به در انتظارم

به شوق روی ماه نازنینت

هزار و صد شماره می شمارم

دلیم فرش زمینت می کنم یا

سرم را زیر پایت می گذارم

تا پایان شعر که سروده اید:

بیا ای منجی و سلطان عالم

که در باغ دل تو خانه دارم

شعر نسبتا زیبایی است که چون برای ظهور آقا سروده اید می بایست تأمل بیشتری روی آن می کردید تا ارزش های شعری آن بیشتر جلوه گری می کرد. استفاده از ترکیب (چشم خمارم) که به معنای تنگ کردن چشم برای بهتر دیدن استفاده کرده اید معنای چندان جالبی ندارد و می توانستید به طور کلی ترکیب بیت اول را به هم می ریختید و از واژه دیگری به جای (خمار) استفاده می کردید.

و یک نکته مهم کلمه (منجی) یعنی نجات یافته نه نجات دهنده که خیلی ها آن را اشتباه به کار می گیرند و می بایست می سرودید:

بیا ای ناجی و سلطان عالم

و شاید بهتر بود می سرودید:

بیا ای ناجی دنیای پر غم

به هر حال دستستان درد نکنند. ان شاء الله با اندکی تأمل همین شعر را زیباتر بسرایید و دوباره بفرستید.

آقای محمدعلیزاده راه سلام (تکرار) اگر در بیت برای زیباتر ساختن و نیز تأکید کلام باشد هیچ اشکالی ندارد. مثلاً اگر در شعری بگوییم مر مرو که مرا انتظار می سوزد، تأکید و درخواست از نرفتن بار است و خیلی هم بجاست ولی اگر تناسبی با مفهوم و معنای شعر نداشت تکرار کلمه ضرورتی ندارد و به شعر نیز لطمه می زند. گاهی اوقات شاعر از (هم حرفی) و تکرار آن در شعر استفاده می کند که خود نوعی واج آرای است و شعر را زیباتر می سازد مثل این مصرع حافظ:

جان بی جمال جانان میل جانان ندارد

صامت های (ج) در واژه های جان، جمال، جانان و جانان نوعی «جناس» را نیز به وجود می آورد که فوق العاده زیباست. باز هم درباره (تکرار) در شعر سخن خواهیم گفت.

در انتظار دریافت آثار تازه و ناب شما هستیم.

مے ناب

که می بخشد به دل ها جلوه مهتاب

من آشفته دل را نیز دریاب

نظر کن بر من مسکین از این باب

که دامانم پُر است از دُرِ نایاب

کنار بر که های روشن آب

نمی بود این چنین مهتاب، جذاب

ز چنگم می ریاید مثل قلاب

که دارد دل ریایی نیز آداب

همیشه چشم در راه است و بی تاب

به استقبال گل بشتاب، بشتاب

به سبیل اشک می بندم ره خواب

به سمت بی کران دریای غرقاب

به من ده تا بنوشم از می ناب

نجاتم ده نجات از موج گرداب

که می ترسم بیبندم به مُرداب

بخوان از عشق و بنوازم به مضراب

طیبی من تویی در علم اعصاب

من و دست دعا و کنج محراب

شب مهتاب را در یاب و دریاب

بیا در سایه روشن های چشمت

دل من بر در لطفت نشسته است

نظر کن بر من و باران اشکم

خوشا با ماهر ویان در شب ماه

اگر از «آن» روی تونمی بود

همان «آنی» که هر آنی دل را

تو که دل می ببری دل را نگه دار

دل من از شوق گل های بهاری

صدای پای گل می آید از دور

برای دیدن روی دل آرام

دل را می برد سیلاب اشکم

بیا ساقی بگردان جام می را

مرا در کشتی باده در افکن

به دریای وصال وصل گردان

دلم تار است و تو خنیاگر عشق

بیا ساقی که اعصابم خراب است

به یاد طاق ابروی دل آرام

خسر و قاسمیان

دو غزل کوتاه از احمد طاهری

نازم به طبع سعدی شیراز خوش سخن
ناگفته ای نمانده که ما را نگفته است
گوهر شناس وادی شعر دزی ست، او
دزنی نمانده است که با لب نُسفته است
هر گل که هست در چمن شعر پارسی
بار نخست بر لب سعدی شکفته است
سعدیه، کلبه ای ست که در بوستان آن
کنج سخن به کنج تواضع، نهفته است

سعدی، به از سرود سراسر درست تو
در سرسرای مسجد و دیر و کِنِشت نیست
هر چند ماه ها همه خوب و مبارکند
ماهی به شأن و پایه ی ازیب هشت نیست
اردیبهشت، ماه نجات از جهنم است
ماهی به غیر ماه تو، ماه بهشت نیست
شایسته نیست غیر خدا را ستایشی
اما ستودن سخنان تو، زشت نیست

سه رباعی از اشرف السادات کمائی

چون منتظران، سکوت کردم امشب
چشمم به در و سوخته جانم از تب
آتش بکشد به جان این فاصله ها
ای عشق بدون توست جانم بر لب

عمری است که رنگ خواب ها را دیدم
در شهر شیخ شهاب ها را دیدم
از سردی اشک قلم خود بی شک
کابوس شب و شتاب ها را دیدم

امروز چه شد که در دل فریاد است
از عشق جدا گشته و دل ناشاد است
پیداست که با حروف پنهان سکوت
از داد گذشته، نوبت بیداد است

بهار

همیشه بهار است

بی آنکه هیچ زمستان واره ای

گریبانش را بگیرد

خواه

باران بیاید

یا برف

بهار همان بهار

و تو

هر سال

به تکرار

با بهار

زاده می شوی

بهار در بهار

جان می شوی

سبز سبز

تا دستانت

رستن گاه همه بودن ها

و خواستن هایی

که دختر کوچکی

در آن نفس بکشد

و قد

تا پاییز فصلی

و آذر ماهی

دل به دریا بسپارد

دوباره

و دوباره

زاده شود

سبز

در میان انبوهی از

زردهای بی تکرار

حزن انگیز آوای عاشقانه میلادت

طربناک ترین آواز آفرینش است

در پس انبوهی

از عجیب ترین ترنم های زندگی

اعظم موسوی

شعرهایم شاعرانه، این برایت اندک است؟
حرف هایم عاشقانه، این برایت اندک است؟
خواب در چشمم نیایدگر که باشد روز وصل
می شمارم بی بهانه، این برایت اندک است؟
فصل خوب زندگی با نام تو آغاز شد
راز دل های شبانه، این برایت اندک است؟
می شوم آواره در صحرای سرد بی کسی
بی تو دور از آشیانه، این برایت اندک است؟
گر نبینم رویت ای گل تلخ گردد کام من
زخم تو بردل نشانه، این برایت اندک است؟
رو به روی پنجره هر صبح با تکرار تو
می کنم دل را روانه، این برایت اندک است؟
دلخوشم از گردش تقدیر در تقدیر خود
گویم این را محرمانه، این برایت اندک است؟
می شود نامت برایم شاه بیت هر غزل
ای تو زیبای زمانه، این برایت اندک است؟

مریم آقاجانی

بیا صحرای میلان سبزه زاران

نشین بر سبزه ها در جمع باران

به لاله درشت آمد لاله و گل

بزرگ غم را به سنگ لوله کاران

من سوزم از فراغت اما کسی نداند

من گریم از شهادت اما کسی نداند

با لایه پیر سوزم گریه منی توانم

چشم من ملن به راهت اما کسی نداند

از عشق زبون به آسمان عاشق شد

با ناز و ادا کلمات عاشق شد

زاهد شده از کنج خورشید ظلمت کرد

با دریا که در شبان عاشق شد

شهادت را چو یکت آینه دیدم

شرباب ناب در لجنه دیدم

چو عصری را به زینت دیدم

در آن تو دلی بی کینه دیدم

روح انگیز خان احمدی